پایان دوران مارکسیسم ارتدوکس

کیومرث صابغی

-این متن شامل بخش هایی از مقاله "هربرت مارکوزه و بحران های مارکسیستی" نوشته داگلاس کلنر منتشره در سال ۱۹۸۶ میلادی میباشد .

در طول دوران قرن بیستم ما با بحرانهای مارکسیستی متعددی رو به رو بودیم که بحث ها، شبحه ها، جدال های گفتمانی، انشعابات حزبی و نظری و حتی فروپاشی تاثیر گذاری را از خود بجا گذاردند. آغاز مبحث بحران در مدخل مباحث مارکسیستی اساسا به مجادلات و گفتمان های بحران های درون سیستم سرمایه داری برمیگردد. در این گفتمان ها فرض بر اینستکه بحران های درون مناسبات سرمایه داری نهادینه اند که حاصل این بحران ها نهایتا به پیروزی سوسیالیسم ختم میشود . بدینصورت واژه "بحران" در گفتمان های مارکسیستی، اشاره به فروپاشی هولناک سرمایه داری بوده است. اما مبحث بحران درون مارکسیسم تا پیش از فروپاشی شوروی، هیچگاه موشکافانه و ساختاری مورد بررسی قرار نگرفته بود، اگر چه از همان آغاز از نگاه های نقادانه بر حذر نبود .
در این سالهای اخیر بکرات گفته شده است که با فروپاشی شوروی، عصر مارکسیسم هم بسر آمده است و اساسا مارکسیسم نه تئوری زنده ای است و نه جائی در این دوران دارد. شاید اشاره ای مختصر به

زمان آغاز طرح این دیدگاه کمک به علل بروز این استدلالات کند .

در طول جنگ جهانی اول، انترناسیونال دوم، احزاب مارکسیستی و مارکسیست ها نه توانستند از وقوع جنگ جلو گیری کنند و نه بعنوان یک جنبش متشکل نقشی در تغییر سرنوشت جنگ داشته باشند. این عدم موفقیت همراه با نا توانی در کمک به وقوع انقلابات سوسیالیستی در اروپای پس از جنگ، که ایجاد دلگرمی فراوانی در میان مارکسیست ها کرده بود، از یکسو به پیروزی فاشیسم انجامید که تهدیدی جدی برای نا بودی مارکسیسم، احزاب مارکسیستی و حتی جنبش های رادیکال آن دوران بود و از سویی دیگر جذب طبقه کارگر به درون سیستم سرمایه داری، که حاصل تضمین معاش پس از جنگ بود، همراه با ثبات سیستم اقتصادی کشورهای سرمایه داری، مارکسیسم و مبارزه طبقاتی برای تامین معاش را بی ربط کرده بود. بدینگونه بود که تاریخ بحران مارکسیستی آغاز شد. در اینجا توجه به واژه "تامین معاش" و اهمیت آن در مسیر ادامه رشد تحولات مبارزات طبقاتی بسیار ضروری است، چرا که اصولا در آن زمان شعار "هیچ نداشتن کارگر بجز زنجیرهای پایش" به مثابه فقر و نتیجتا انگیزه و ضرورت مبارزه طبقه کارگر در رو به رویی با ثروت سرمایه دار به حساب میامد . بکلامی دیگر، جدال "فقر در مقابل ثروت" تعبیر مبارزات طبقاتی محسوب میشد .

اما همانگونه که سرمایه داری موفق شد خسارات جنگ جهانی و بحرانهای ادواری متعددی را پشت سر بگذارد، مارکسیسم هم توانست در جدال با افت و خیزهای مقاومت نظری پیروزی هایی کسب کند و در سیطره مبارزه برای احقاق حقوق طبقه کارگر احیاء شود. از آن میان میتوان به نقش سندیکای کارگری در اکتساب برخی مزایا و حقوق بلافاصله کارگران، و یا نبردهای احزاب کارگری و جنبش های کارگری در زمینه های وجود شرایط سخت زندگی کارگران در بطن جامعه طبقاتی اشاره کرد. این پیروزی ها عمدتا بازتاب بازنگری ها بر پایه مطالعات محوری مارکسیست ها که با پیوند ارگانیک تئوری مارکسیستی، یعنی روش " تغییر" آشنا بودند انجام یافت. این کلید واژه تغییر که در فلسفه مارکسیستی انگیزه و موتور حرکت به حساب میاید، نقطه عظیمت نظرگاه های مارکسیستی در برابر آندسته نظرگاه های فلسفی است که آغاز و پایان را در روند استمرار تاریخ میبینند .

واژه ای که در گذشته در میان مارکسیست های ارتدوکس طنینی ناپسند و کریه داشت، و امروز هم هنوز در میان برخی، چنین نوایی

دارد، بازنگری است که معنی درست تر رویزیونیسم است . این واژه ریشه همان تغییری است که مارکس در نقد به هگل نوشت و ما در اینجا به این بازنگری هائی که سر آغاز نگاه نو به مارکسیسم است نظر میاندازیم .

اشاره شد که دینامیسم سوسیالیسم در بررسی مداوم نسبت به تحولات درون خود سیستم است و اینگونه است که حیات مییابد. مثلا اینکه اگر چه که جهان، جهانی طبقاتی است، اما دیالکتیک میآموزد که تفاوت های طبقاتی در جوامع مختلف گونا گون است و بالطبع زمینه ها و اشکال مبارزات برای تغییر در این کشور ها هم به همان گونا گونی ها است، پس باید به این نتیجه رسید که نگرش یکدستی سوسیالیستی نمیتواند همسان و همسو در همه این کشور ها یکسان بکار گرفته شود چرا که ساختار اجتماعی، فرهنگ ها و پیش زمینه های رشد و نرخ اقتصادی در این کشور ها گوناگون است. از اینجاست که فاصله میان تفاوت نگاه مارکسیست های ارتدوکس، که باور به همتا بودن مبارزه سراسری کارگری به رهبری طبقه کارگر و از جانب حزب طبقه دارند، با مارکسیست های نو اندیش، که آغاز گر آن روزا لوکزامبورگ و ادامه دهنده آن اندیشمندان مکتب فرانکفورت و بعد صاحبنظرانی مثل مارکوزه که به نقد یکدستگی رستاخیزی حزب طبقه کارگر نشستند، آغاز میشود .

با پرداختن به پر اهمیت ترین نظرگاه های مارکس در تحقق پیروزی انقلاب کارگری، یعنی ۱- خاص بودن طبقه کارگر؛ ۲- رشد نیروهای مولده ؛ ۳- و نهایتا شکاف طبقاتی در دنیای سرمایه میتوان فاصله نظرگاه مارکسیست های سنتی را که کماکان اعتقاد به معیار و شرط ضرور مبارزه طبقاتی در جهان امروز هستند با نظریه نئو مارکسیست ها که اعتقاد به باز نگری و متحول کردن این تئوری هستند را اندازه گرفت.

۱- خاص بودن طبقه کارگر – این نگاه به برتری یک طبقه بر طبقات دیگر، علاوه بر آنکه ویژگی نژادی یک طبقه نسبت به دیگر طبقات را تصویر میکند، اساسا تفکیک اجتماعی انسانها را هم الغاء میکند، که هر دوی این ارزش گذاری ها نفی دمکراسی و برابر حقوقی شهروندان در یک کشور است. در این جدایی، تو گویی فقط طبقه کارگر است که در جهان سرمایه داری استثمار میشود.

۲- رشد نیروهای مولده – آنچه که در اینجا بیشتر مورد نظر مارکس بود، رشد کارگران صنعتی، که ضرورتا بخش آگاه تر نیرو های

مولده میباشند و که رهبری انقلابات کارگری را بعهده دارند، است . اما، و بر اساس تمام مشاهدات امروزین باید پذیرفت که بر خلاف پیش بینی مارکس، این بخش از طبقه کارگر نه تنها مسؤلیت رهبری طبقه کارگر را بعهده نگرفته است، بلکه به خصوص در دنیای تکنو سرمایه داری امروز، به الیت های طبقه و مشاورین میدانی سرمایه دار تبدیل شده اند . نتیجه آنکه نقشی که مارکس برای ایندسته تعیین کرده بود اگر تماما نسخ نشده باشد, بی شک رو به اوفول است و این همان نکته ی بود که اندیشمندان New Left بر آن انگشت می گذاردند.

۳- اهمیت فاصله طبقاتی – در اینکه بر همه چیز مهر طبقاتی خورده است زمینه های گفتگو باز است، اما پیش بینی مارکس در چگونگی و چرایی انقلاب کارگری بر این مبنا که وسیع تر شدن شکاف طبقاتی به تضمین این امر کمک میکند امروزه کم رنگ به نظر میاید، چرا که مثلا فاصله و شکاف طبقاتی در آمریکا در لااقل ۱۵ سال گذشته، ودر سطح جهان در نیم قرن اخیر بمراتب بیشتر و آشکار تر از حتی زمان حضور خود مارکس شده است . حال آنکه حرکت های کارگری نه تنها جنبه مبارزات طبقاتی ندارند، بلکه بیشتر و بیشتر سمت و سوی خواست های مطالباتی یافته اند . مهمتر آنکه سرمایه داری این شکاف اجتماعی را دلیل سلامت جامعه به حساب میاورد و مدعی است که خیل بیکاری، که در واقع همان خیل فقیران است، توازن کار در برابر محل کار را ایجاد میکند . بنا بر این مشا هده میشود که جنبش های طبقاتی کارگری، و نه ضرورتا مبارزات مطالباتی کاری، نه تنها رشدی چشم گیر نیافته اند، بلکه سیاست های آن بیشتر و بیشتر در قالب سندیکاهای کارگری سیستماتیزه میشوند .

آنچه که بر این سه بند باید افزود، جابجایی های طبقاتی و نتیجتاً کاهش پیوند طبقاتی طبقه کارگر در قبال مفهوم استثمار نیروی کار است که مارکس برای آن اهمیت فراوانی قائل بود. به گمان من آنچه که مشغله اساسی امروز مزد بگیران در خیل کلی آن را تعریف میکند، داشتن خانه ی برای زندگی، آزادی انتخاب در استفاده از امکانات، بهره مندی از امکانات موجود چه در قالب تامین رفاه اجتماعی و چه در فرم دست آورد های مطالباتی، تقلیل ساعات کار، اشتغال، دمکراسی در محل های کار، و نهایتا امنیت زیستی است. باز هم به گمان من جامعه سرمایه داری توانسته است این امکانات را، اگر چه در میزانی قلیل، تا حدی فراهم کند و

همین رفاه حد اقل سبب شده است که مبارزه برای دفع استثمار توسط حزب طبقه کارگر را اگر نه بی اعتبار, لااقل کم رنگ کند. آیا این به این معنا است که باید به مسئله طبقاتی و سیاست های اجتماعی آن بی اعتنا بود؟ اصلا نه. اما باید به نگرشی جدید از مارکسیسم دست یافت که در آن فرهنگ ها، ساختار اجتما عات، تکنولوژی، تکنو اکونومی، سنت ها، تقلیل نقش انقلابی کارگران صنعتی، آزادی انتخاب، دمکراسی، و عدالت منصفانه اجتماعی تبدیل به پایه های اساسی بررسی ها گردند. بررسی این نکات بیشتر از آن جهت اهمیت مییابند که سرمایه داری دائم به تجدید نظر در اصلاح و احیاء خود مشغول است. مثلا در دورانی که "بازار و رقابت آزاد" بعنوان تنظیمات و راهکاری جهت پویایی و انکشاف سرمایه و آزادی انسانها در انتخاب به حساب گرفته میشود، نقد مارکسیستی بر سرمایه مالی، جهانی شدن منافع طبقه سرمایه دار و اینکه این پارادایم چگونه میتواند مسئله آفرین شود، اهمیت پیدا میکند. و یا نقد تعریف از دمکراسی که لیبرال ها آن را به حق آزادی در انتخابات تقلیل داده اند و نتیجتا شرایطی را سبب شده اند که دست محافظه کاران را در تبیین و تعیین حدود حق و حقوق دمکراتیک شهروندان چه در بازار، چه در حوزه سیاست و چه در محیط فعالیت های اجتماعی باز میگذارد، پرداخته شود .

از سویی دیگر باید اذعان داشت که جوامع سوسیالیستی – من در اینجا از واژه ناموزون ولی پر مصرف "جوامع سوسیالیستی واقعا موجود" پرهیز میکنم – نه تنها نتوانستند سنن با ارزش بورژوازی، مانند آزادی های فردی و دمکراسی را فراهم آورند و ارج نهند، بلکه با طبقاتی کردن این مفاهیم به همان دیکتاتوری ای آویختند که در نقد و نفی آن میورزیدند. در حالی که میتوانستند قهرمان این داوری ها شوند و نه محکومین نظریه .

فروپاشی شوروی در عمل نشان داد که وجوهی از مارکسیسم ارتدوکس که بدانها اشاره شد به نقطه پایانی خود رسیده است و زمان، زمان رو به رو شدن با شرایطی است که با به چالش کشیدن پایه های نظری مارکسیستی و انطباق آن با تغییر و تحولات نیم قرن اخیر و بروز کردن آن، این نظریه را احیاء کرد.

یکی از وجوه حیاتی مارکسیسم که حرکت تاریخی را بدین مضمون تئوریتیزه کرده بود که "از آنجایی که بحرانهای سرمایه داری نهایتا به زوال این سیستم خواهد انجامید، پس پیروزی سوسیالیسم

پس از سرنگونی سرمایه داری قطعی است"، در جهان تحلیل های علمی امروز، این استدلال ادعایی دگماتیک و ارتدوکس است. تجربیات علمی نشان داده است که حرکت تاریخ و جهت تکامل اجتماعی تک خطی نیست و همواره با فراز و نشیب هایی حتی بعظاً غیر منتظره همراه بوده است. بطور مثال اگر چه سوسیالیسم درکشور شوروی بدانگونه که تنظیم شده بود سیستماتیزه شده بود ولی در اقمارش، بنا بر فرهنگ و سنت حاکم، نمودارهای مختلفی بخود گرفته بود. کما اینکه دیده شد که این اقمار پس از نزدیک به ۷۰ سال زیستِ با سوسیالیسم چه زود پس از فروپاشی با ریشه سنتی خود پیوند یافتند. اما ریشه این ذهنیت، که سقوط سرمایه داری، پیروزی سوسیالیسم است، از اینجا نشئت میگرفت که کار انقلاب عمدتا بعهده کارگر سپرده شده بود و چون این پیروزی نصیب شوروی شده بود، پس از منظر تاریخی موفقیت آن قطعیت یافته بود. این نوع ارزیابی از مارکسیسم خطر بزرگی برای ساختارً سوسیالیسم است؛ چرا که باور به اینکه تحول اجتماعی نهایتاً رو به سوسیالیسم دارد آدمها را وادار به این میکند که اولا به روند بی چون و چرای تاریخی باور پیدا کنند و ثانیا تسلیم داوری های رهبرانی شوند که ادعا میکنند این روند تاریخیً را بخوبی باز شناخته اند. به باور من، چنین ادعایی نتیجتاً به خود بینی، نخبه گرایی و دگماتیسم میانجامد و سبب ایجاد زمینه های یک جامعه ستمگر میگردد. بدیهی است که چنین برداشتی از مارکسیسم محتوم و بی اعتبار است. از همینجا است که غیر تجریدی نگری به مارکسیسم مبانی فراوانی در انتخاب سیاست های رادیکال را در دسترس قرار میدهد.

چالشی که مارکسیسم، امروزه، با آن روبرو است ارزیابی از پویایی سرمایه و تکنو سرمایه داری در حال رشد است. مارکسیسم قادر به اندازه گیری و مقابله با چنین چالشی هست, چرا که اساسا تئوری مارکسیستی بر مبنای نقد سرمایه پایه ریزی شده است و از آنجا که اقتصاد نقشی اساسی، و نه تنها عامل، در زندگی اجتماعی دارد بنابر این تعبیر جدید از سرمایه داری و تحولات درونی آن، بخش از تئوری جامعه سوسیالیستی امروزی است و از آنجا که تا کنون هیچ نظر دیگری سرمایه داری را به نقد نکشیده است، لذا میتوان ادعا کرد که مارکسیسم هنوز آن تئوری رادیکال است.

نا گفته پیدا است که این وظیفه بر تئوری مارکسیستی باقی میماند که بتواند به روابط تحلیلی جدیدی دست یابد تا بتواند پاسخگوی دلایل تجدید حیات سرمایه پس از گذار از بحران شود. روند جدید

رشد سرمایه داری اگر چه از اختلالات نهادینه شده در درون مناسبات سرمایه داری برخوردار است، معذلک سبب تجدید ساختمان سیستم هم شده است. و تعداد فراوانی از مارکسیستٍ های امروزین بمنظور بروز کردن اقتصاد سیاسی مارکسیستی، دقیقاً مشغول مطالعه و بررسی همین مضمون ها هستند تا از آن طریق راهکاری برای دلایل توجیه خود بیابند، همانگونه که سرمایه داری در رقابت با مخالفان خود چنین میکند. در ضمن باید گفت که همزمآن کوشش های فراوانی در زمینه رشد نظریه پردازی اجتماعی، فرهنگی و فلسفی شده است که به تحلیل های جدید مارکسیستی انجامیده است. از آن میان میتوان به نمونه کمک به ایجاد محافل مدنی و رشد مبارزات مدنی و ضد سیستمی بمعنای اضمحلال سیستم سیاسی استبداد گرایانه و دیکتاتوری ها بمنظور ایجاد زمینه های جامعه ی دمکراتیک که تحقق عدالت اجتماعی را آسان میکند گام برداشت. از این معبر میتوان از همه نیروهای اجتماعی که در زمینه های تضمین حقوق بشر، مبارزه علیه آپارتاید های نژادی، مذهبی، دگر دیسی و منطقه گرایی مشغول کند و کاو هستند بهره جست. بی شک برای رسیدن به این بازنگری ها نیاز فراوان به اندیشیدن آزاد، دوری جستن از تعصبات و دیسکورسهای در دسترس است. در کنار آن باید پذیرفت که تا زمانی که سرمایداری حاکم است، اختلاف طبقاتی وجود دارد و فقر و بی عدالتی بی داد میکند، مارکسیسم زنده است.

پی نوشت: این متن به بهانه گفتگویی از سوی جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران برای کلاب هاوس در ماه ژانویه سال ۲۰۲۴ تدوین شده بود.

ژانویه 2024